

|  |  |
| --- | --- |
| نام استاد:**استاد معظم سيد محمدجواد شبيري** | درس:**اصول** |
| نوع فعالیت:**تقرير جلسه** | نام محقّق:**مسعود عطارمنش** |
| کتاب: | موضوع:**بررسی نظارت روایات اهل بیت بر فقه عامه** |
| شماره جلسه:**003** | تاریخ جلسه:**18 / 01 / 1403** |
| توضیحات: | |

**فهرست**

[بررسی نظارت روایات اهل بیت علیهم‌السلام بر فقه عامه 1](#_Toc193682445)

[تعلّق خمس به زمینی که ذمی از مسلمان خریده است 1](#_Toc193682446)

[لزوم مراجعه به منابع دسته اول 9](#_Toc193682447)



**موضوع:** بررسی نظارت روایات اهل بیت بر فقه عامه

# بررسی نظارت روایات اهل بیت علیهم‌السلام بر فقه عامه

بحث پیرامون نظارت روایات ما به فقه عامه بود.

## تعلّق خمس به زمینی که ذمی از مسلمان خریده است

یکی از موضوعاتی که مثال مناسبی برای بررسی نظارت روایات ما به فقه عامة است، بحث خمس در زمینی است که توسط ذمی از مسلمان خریداری شده باشد. این موضوع در کلمات بسیاری از بزرگان مطرح شده است. مرحوم صاحب معالم در کتاب منتقی الجمان، اشکالی را مطرح کرده‌اند که ریشه‌های این اشکال در کلمات پیشینیان نیز وجود داشته است، اما از زمان ایشان به بعد این مطلب به‌صورت جدی مطرح شده است.

عبارت ایشان در منتقی الجمان، جلد 2، صفحه ۴۴۳، به این شرح است: « *قلت: ظاهر أكثر الأصحاب الاتّفاق على أنّ المراد من الخمس في هذا الحديث معناه المعهود، و للنظر في ذلك مجال، و يُعزى إلى مالك القول بمنع الذمّي من شراء الأرض العشريّة و أنّه إن اشتراها ضوعف العشر فيجب عليه الخمس، و هذا المعنى يحتمل إرادته من الحديث إمّا موافقة عليه أو تقيّة على الرأي الظاهر لأهل الخلاف وقت صدور الحكم و معلوم أنّ رأي مالك كان هو الظّاهر في زمن الباقر عليه السّلام و مع قيام هذا الاحتمال بل قربه لا يتّجه التمسّك بالحديث في إثبات ما قالوه ...*»

در این عبارت، مرحوم صاحب معالم به این نکته اشاره می‌کنند که ظاهر کلمات بیشتر فقها بر این است که منظور از خمس در این حدیث، همان معنای متداول و شناخته‌شده است؛ اما در این زمینه مجالی برای تأمل وجود دارد. همچنین، به نظر مالک رسیده است که ذمی از خریداری زمین‌های عُشریة منع شده است و اگر چنین زمینی را خریداری کند، عُشر آن دو برابر شده و خُمس آن واجب می‌گردد. این معنا می‌تواند منظور از حدیث باشد، حال یا به‌عنوان تأیید آن یا به‌عنوان تقيّه در مقابل نظر رایج فقها در زمان صدور حکم. معلوم است که نظر مالک در زمان امام باقر (علیه السلام) نظر غالب بوده است. و با توجه به این احتمال و نزدیکی زمان، استناد به حدیث برای اثبات آنچه بیشتر فقها گفته‌اند، صحیح به نظر نمی‌رسد.

پس از ایشان، این مطلب در کلمات بزرگان بازتاب یافته و مورد بررسی قرار گرفته و بعضی از بزرگان این دیدگاه را به طور کامل پذیرفته‌اند.

این مطلب نیز در ادامه توسط بزرگانی چون مرحوم سبزواری در ذخیرة المعاد (جلد 2، صفحه ۴۸۴)، مرحوم مجلسی در ملاذ الاخیار (جلد 6، صفحه ۳۴۶)، و همچنین در مناهج الاخیار (جلد 2، صفحه ۹۴) مطرح شده است. در مدارک الاحکام نیز این مطلب آمده است. عبارت مدارک الاحکام، جلد 5، صفحه ۳۸۶، را قرائت می‌کنم. ایشان به روایت ابو عبیده حذاء اشاره دارد، و می‌فرماید از جهت سندی مشکل خاصی ندارد. در ادامه می‌فرمایند: «فالعمل بها متعين، لكنها خالية من ذكر (مصرف الخمس) . و قال بعض العامة: إن الذمي إذا اشترى أرضا من مسلم و كانت عشرية ضوعف عليه العشر و أخذ منه الخمس . و لعل ذلك هو المراد من النص.» تا آخر مطلبی که ایشان دارد.

در کتب مختلف به این مطلب پرداخته شده است.

در حدائق الناضرة (جلد ۱۲، صفحه ۳۶۰ و جلد ۱۶، صفحه ۸۴)، مؤلف این دیدگاه را به‌طور کلی پذیرفته است، اما ضمن آن، اشکالی نیز مطرح کرده است که البته در ادامه به شرح آن خواهم پرداخت.

همچنین در کتاب خمس شیخ انصاری (صفحه ۲۰۱)، این اشکال مطرح شده است.

در محاضرات فی فقه الامامیة آقای میلانی (صفحه ۱۰۹) نیز به همین موضوع اشاره شده و اشکالی مشابه مطرح گردیده است.

همچنین در النجعة (جلد ۴، صفحه ۱۷۳)، این اشکال مد نظر قرار گرفته است.

از اینجا آغاز کنیم و ببینیم این بحث به چه شکل است. حال بگذارید از همین نکته شروع کنم. این مسأله جزئی است، سپس وارد بحث اصلی خواهیم شد. مرحوم صاحب معالم، در اینجا اشتباهی عجیب انجام داده‌اند. ایشان فردی بسیار پژوهشگر و محقق بوده است. در حوزه علم رجال، اگر بخواهیم نام چند تن از نوآورترین و برجسته‌ترین مؤسسین این علم را بیاوریم، یکی از آنها صاحب معالم است. با این حال، در اینجا اشتباهی غیرمنتظره کرده‌اند. آنها درباره نظر مالک بیان کرده‌اند که این نظر در زمان امام باقر (علیه السلام) به عنوان نظر غالب شناخته می‌شده است. ایشان گفته‌اند: " رای مالک کان هو الظاهر فی زمان الباقر علیه السلام."

در مورد ولادت مالک اختلاف نظر وجود دارد. سال دقیق تولد مالک مشخص نیست. برخی سال ۹۰ یا ۹۱، برخی ۹۳، برخی ۹۴ و برخی نیز ۹۷ را ذکر کرده‌اند. البته، شاید علت این اختلافات به موضوعی خاص بازمی‌گردد که درباره مالک نقل شده است. در شرح حال مالک آمده که او سه سال در رحم مادر خود مانده بوده است. همچنین خود مالک در یکی از گزاره‌های خود اشاره کرده است که گاهی اوقات افراد بیش از دو سال در شکم مادر باقی می‌مانند و من اطلاع دارم که برخی افراد اینگونه بوده‌اند. می‌گویند این ظاهراً اشاره به خود مالک بوده است، زیرا در شرح حالش آمده که او به مدت سه سال در رحم مادرش مانده بوده است. این موضوع باعث شده که در تعیین سال ولادتش تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. وفات امام باقر (علیه السلام) در سال ۱۱۴ هجری قمری رخ داده است. حال اگر سال تولد مالک را ۹۰ فرض کنیم، سن او در زمان وفات امام باقر (علیه السلام) برابر با ۲۴ سال خواهد بود و اگر سال تولد او را ۹۷ بدانیم، سن او در آن زمان به ۱۷ سال می‌رسد. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که سن مالک در آن دوره بین ۱۷ تا ۲۴ سال بوده است.

نکته جالبی که درباره مالک ذکر شده است، در کتاب «قاموس الرجال» آمده است. ذیل شرح حال مالک، نقل شده که یکی از بشخصی درباره وی چنین روایت کرده است: «یک روز کوچه را خلوت دیدم و تصمیم گرفتم آواز بخوانم. ناگاه پنجره‌ای باز شد و فردی سر برآورد و شروع به سرزنش کردن من کرد که این چه شیوه‌ای از آوازخوانی است؟ و بدین‌ترتیب، با الفاظی تند و ناراحت‌کننده، مرا مورد اشاره قرار داد و گفت: «ای فاسد و فاجر! این چگونه آوازخوانی است؟» سپس خودش شروع به آوازخوانی کرد. من از او پرسیدم که: «این آوازخوانی را از کجا آموخته‌ای؟» وی در پاسخ گفت: «وقتی جوان بودم، به دنبال آوازخوانان می‌رفتم و از آنها آوازخوانی یاد می‌گرفتم. مادرم به من گفت که آوازخوان باید ظاهری خوش‌رو و خوش‌چهره داشته باشد و اگر کسی چهره‌ای زیبا ندارد، نمی‌تواند موفق به آوازخوانی شود. اما اگر فقیهی ظاهری زشت داشته باشد، اشکالی ندارد، زیرا فقیه زشت‌چهره نیز مورد توجه و عنایت قرار می‌گیرد.» این روایت، دلیلی بر تغییر مسیر زندگی مالک شده است.

**شاگرد**: احمد امین این مطلب را در یکی از کتاب‌هایش بیان کرده است، منتها نمی‌توانم به یاد بیاورم که در کدام کتاب است.

**استاد**: منبع اصلی این روایت را ذکر می‌کنم. این داستان در کتاب «الأغانی» ابوالفرج اصفهانی آمده است. صاحب کتاب «قاموس الرجال» این روایت را از «الأغانی» ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است. در «الأغانی» این داستان چنین است که فردی می‌گوید: «به طور خلاصه، تصمیم گرفتم به سمت فقه و فقاهت بروم.» سپس فرد از او پرسید: «تو کیستی؟» وی پاسخ داد: «من مالک بن انس هستم.» آن شخص گفت: «یک بار دیگر برای من آواز بخوان.» مالک پاسخ داد: «اگر دوباره آواز بخوانم، شاید بگویی که من این آواز را از مالک یاد گرفته‌ام و بدین ترتیب اعتبار و منزلت من را زیر سؤال ببری.»

علاوه بر این، بر اساس این روایت، مالک از آن دسته افرادی نبوده که از ابتدا در مسیر تحصیل فقه قرار داشته باشد. در هر حال، مالک در زمان امام باقر (علیه السلام) هیچ جایگاهی نداشته است. مالک در زمان امام صادق (علیه السلام) مطرح شده و بیشتر شهرت وی نیز پس از دوران امام صادق (علیه السلام) بوده است.

این ایراد را صاحب کتاب «حدائق» مطرح کرده و گفته است که مالک در زمان امام باقر (علیه السلام) وجود نداشته است، بلکه ابوحنیفه بوده که در زمان امام باقر (علیه السلام) می‌زیسته است. اما باید توجه داشت که ابوحنیفه نیز در زمان امام باقر (علیه السلام) فعالیت چندانی نداشته است. به نظر می‌رسد که ابوحنیفه حدود سال ۸۰ هجری متولد شده است. من در یکی از بحث‌هایی که در حوزه فقه داشتم، به طور مفصل به این موضوع پرداختم و در آنجا نیز توضیح دادم که ابوحنیفه چه زمانی به فقه مشهور شد. زمان شناخته شدن او به عنوان فقیه، دوران امام صادق (علیه السلام) بوده است. تاریخ‌های مربوط به این موضوع نیز در آن بحث مطرح شده است.

**شاگرد**: آیا مالک «موطأ» را به دستور منصور نوشته است؟

**استاد**: این موضوع در اواخر دوران امام صادق (علیه السلام) است که مالک به شهرت رسیده است. قصۀ تألیف «موطأ» و مسائل مربوط به آن به سال‌های پس از ۱۴۵ هجری برمی‌گردد، یعنی پس از حوادث مربوط به محمد بن عبدالله نفس زکیه. این دوره، اواخر زندگی مالک را شامل می‌شود. خود «موطأ» نیز پس از عصر امام صادق (علیه السلام) مطرح شده است. به عبارت دیگر، «موطأ» مالک پس از دوران امام صادق (علیه السلام) نوشته شده است.

**شاگرد**: آیا این نشان نمی‌دهد که این شخص (مالک) در آن زمان جایگاهی داشته است.

**استاد**: خیر. همان‌طور که ذکر کردم، مالک از زمان امام صادق (علیه السلام) به شهرت رسید، اما اوج فعالیت‌های او به دوران پس از امام صادق (علیه السلام) برمی‌گردد. به عبارت دیگر، اوائل دوران پس از امام صادق (علیه السلام) است که مالک به عنوان فقیه اصلی اهل مدینه شناخته می‌شود. در مقابل فقیه عراق، که شاگردان ابوحنیفه بودند، شامل قاضی ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی می‌شدند. این دوره تقریباً با زمان فعالیت شاگردان ابوحنیفه هم‌زمان است. به طور کلی، مالک حدود ۱۰ تا ۱۵ سال از ابوحنیفه متأخرتر است. ابوحنیفه دقیقاً در زمان امام صادق (علیه السلام) فعالیت می‌کرده است، اما مالک پس از امام صادق (علیه السلام) به اوج شهرت رسیده است.

در ادامه بحث، مالک دارای روایاتی از امام صادق (علیه السلام) است که در فهرست شیخ طوسی نیز به عنوان یک محدث و راوی مطرح شده است. حضور مالک در این فهرست به دلیل وجود روایاتی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده‌اند. من مجموعه روایات مالک از امام صادق (علیه السلام) را جمع‌آوری کردم که البته تعدادشان زیاد نیست، اما به هر حال، این روایات وجود دارد.

اما اصل موضوع مالک، داستانی است که به آن اشاره می‌کنم. مالک در یک واقعه خاص با خلفا درگیری پیدا کرد. این موضوع به نوعی ارتباط با «أیمان البیعة» داشت. «أیمان البیعة» به معنای سوگند‌هایی بود که هنگام بیعت گرفتن از مردم، از آنها می‌خواستند بگویند: «اگر بیعت را نقض کنم، تمام زنانم مطلقه باشند، تمام کنیزهایم آزاد شوند، تمام برده‌هایم آزاد شوند، و تمام اموالم به عنوان صدقه اختصاص یابد.» اصطلاحاً به این نوع سوگندها «أیمان البیعة» گفته می‌شد که شامل مواردی مانند طلاق، عتق و صدقه اموال بود.

مالک اعلام کرده بود که این نوع سوگندها -که به نظر می‌رسید تحت فشار و اجبار انجام می‌شد- الزام‌آور نیستند. این اظهار نظر مالک به گوش امیر مدینه رسید. امیر مدینه، با شنیدن این موضوع، دستور داد مالک را دستگیر کنند و به شدت شلاق بزنند.

این شلاق‌خوردن مالک، در میان مردم عامة بسیار احترام‌بخش بود. در آن دوره نیز، افرادی که به زندان می‌افتادند، به نوعی به شهرت می‌رسیدند. بنابراین، این موضوع باعث شد که مالک به منزلتی خاص برسد و به نوعی عنوانی عجیب و غریب کسب کند. می‌گویند این شلاق به قدری سنگین بوده که دستش از کتفش جدا شده بود.پس از این واقعه، خلیفه شخصاً دستور داد مالک را به حضور خود دعوت کند و پدر همان امیر مدینه که این عمل را انجام داده بود نیز به مجازات رسید. این داستان شلاق‌خوردن مالک، دارای جزئیات بسیاری است که به طور خلاصه به آن اشاره کردم.

اوج قدرت و اقتدار مالک در اواخر دوران امام صادق (علیه السلام) و به‌ویژه پس از وفات ایشان بود. در ادامه، منصور دوانیقی از مالک درخواست کرد که کتاب «موطأ» را تألیف کند. با این حال، منصور شرطی در این درخواست گنجانده بود که مالک نپذیرفت. آنها می‌خواستند «موطأ» را به عنوان فقه رسمی تثبیت کنند و سایر مذاهب و فقه‌های دیگر را کنار بگذارند. مالک اجازه نداد و موضع‌گیری کرد که: «هر فردی می‌تواند به هر فقهی که تمایل دارد عمل کند.» او بر این باور بود که صحیح نیست تنها فقه خاصی را به عنوان فقه غالب تحمیل کنند.

مالک استدلال می‌کرد که هر شهر و منطقه‌ای به فقه خاصی عادت کرده‌اند و اینکه بخواهند تمام این سنت‌ها و رسوم را کنار بگذارند و به یک فقه واحد محدود کنند، امری نادرست است. این رویکرد مالک باعث شد که حکومت عباسی به این نتیجه برسد که نمی‌توانند با مالک به راحتی کار کنند. بنابراین، تصمیم گرفتند به سراغ شاگردان ابوحنیفه بروند و از آنها حمایت کنند. در واقع، این حمایت‌ها به نوعی باعث شد که شاگردان ابوحنیفه مذهب او را گسترش دهند و پس از آن، شاگردان ابوحنیفه نیز، استادشان ابوحنیفه را بزرگ کردند و مکتبش را گسترش دادند.

اما باید توجه داشت که خود ابوحنیفه در زمان حیاتش این قدرت و حمایت مستقیم از سوی حکومت را نداشت. البته، او نیز کاملاً بی‌ارتباط با حکومت نبود. بعضی‌ها تصور می‌کنند که ابوحنیفه شخصیتی بسیار مبارز و ضد حکومتی داشته است، اما این طور نبود. او علاقه‌ای درونی به زید بن علی داشت و به صورت پنهانی از او حمایت می‌کرد، به‌طوری که حتی به زید کمک مالی می‌کرد. اما این حمایت‌ها به صورت ظاهری و آشکار ابراز نمی‌شد.

بحث‌های مفصل درباره ارتباط مالک و ابوحنیفه، و نیز مقایسه نقش آنها در فقه و نحوه تعامل با حکومت، در یکی از بحث‌های فقهی که حدود ۲ ، ۳ ماه قبل انجام شد، به شکل مفصل بررسی شد.

مقصود آنکه مالک در زمان امام باقر (علیه السلام) هیچ‌گونه جایگاه یا شهرتی نداشته است و بنابراین، بحث پیرامون نقش او در آن دوره نامناسب است. همان‌طور که عرض کردم، صاحب کتاب «حدائق» نیز بیان می‌کند که در آن زمان ابوحنیفه مطرح بوده است. اما باید توجه داشت که خود ابوحنیفه نیز به اندازه‌ای که برخی تصور می‌کنند، در زمان امام باقر (علیه السلام) فعالیت چشمگیری نداشته است.

در حقیقت، این موضوع مربوط به زمان امام صادق (علیه السلام) است. ابوحنیفه کاملاً در زمان امام صادق (علیه السلام) به شهرت رسیده و مالک نیز در اواخر زندگی امام صادق (علیه السلام) به عنوان فقیهی برجسته شناخته شده است. بنابراین، از این جهت، نباید بحث مالک را در این زمینه مطرح کرد. بله، برخی از فقها یا علمای دیگر در آن دوره فتواهایی داده‌اند که می‌توان آنها را مورد بحث قرار داد، اما نه ارتباطی به مالک ندارد.

مرحوم آقا رضا عمدانی صاحب کتاب «مصباح الفقیه» در حاشیه‌ای بر کلام صاحب «منتقی» عبارتی آورده‌اند:

«نعم لو علم معروفيّة الفتوى التي نقلها عن بعض العامّة في زمان الباقر- عليه السّلام-، لا يبعد أن يدّعى صلاحيتها لصرف النصّ عن ظاهره بالحمل على ما قيل و لو تقيّة، و لكنه لم يثبت، فالالتزام بظاهر النصّ على ما يقتضيه إطلاقه- كما هو المعروف بين المتأخّرين- أشبه بالقواعد.»*[[1]](#footnote-2)*

این عبارت را بعداً به طور مفصل توضیح خواهم داد.

اکنون اگر بخواهم از ابتدا به بحث پرداخته و آن را شروع کنم، در برخی جهات مفید خواهد بود. این موضوع، اولین بار تا جایی که من دنبال نموده‌ام، در کتاب "مقنع" شیخ صدوق آمده است: «أيما ذمي اشترى من مسلم أرضا فعليه الخمس» (مقنع، صفحه ۱۷۲).

در کتاب "مقنعة" این مطلب آمده است، البته در بخش اصلی کتاب نیامده بلکه در "باب الزیادات" ذکر شده است. در این فصل، مجموعه‌ای از روایات را نقل کرده‌اند که فقط روایت آورده شده است و مشخص نیست آیا قصد دارد به این موارد فتوا دهد یا خیر. یکی از روایات، نقل‌شده از امام صادق علیه السلام است و سپس می‌فرماید: « وَ قَالَ‌: اَلذِّمِّيُّ‌ إِذَا اشْتَرَى مِنَ‌ اَلْمُسْلِمِ‌ الْأَرْضَ‌ فَعَلَيْهِ‌ فِيهَا الْخُمُس»[[2]](#footnote-3).

این عبارت دو نکته را در بردارد:

نکته اول اینکه ظاهر این عبارت حاکی از آن است که روایت را به امام صادق علیه السلام نسبت داده‌اند، البته سند آن ذکر نشده است.

نکته دوم این است که تعبیر آن به صورت «فعلیه **فیها** الخمس» بیان شده است، یعنی متعلق خمس نیز به طور صریح ذکر شده است. در حالی که آن روایتی که از ابی‌عبید نقل شده است، عبارت آن به صورت «فان علیه الخمس» بیان شده و متعلّق خمس به طور صریح بیان نشده است.

البته به ظاهر، به دلیل اینکه کتاب "مقنع" کتاب چندان معروفی نبوده است، شاید به سبب عدم شهرت آن، مرحوم علامه حلی به این موضوع توجه نکرده است؛ اما کتاب "مقنعه" کتابی معروف است. البته چون این مطلب در باب اصلی آن نیامده بود، به نظر می‌رسد مرحوم علامه متوجه آن نشده است و این موضوع را به شیخ نسبت داده است. در کتاب "مختلف" آمده است که: «اوجب الشیخ الخمس فی أرض الذمی»، و سپس می‌گوید: «و اختاره ابن ادريس». سپس عبارتی دارد که یادداشت نکرده‌ام ولی بر اساس آنچه در ذهن دارم، آمده است که پیروان شیخ نیز این نظر را پذیرفته‌اند. «و لم يذكر ذلك ابن الجنيد، و لا ابن أبي عقيل، و لا المفيد، و لا سلار، و لا أبو الصلاح.»[[3]](#footnote-4)

مفید را هم جزء کسانی قرار می‌دهد که این مطلب ذکر نکرده، علت اصلی‌اش این است که در باب اصلی خودش نبوده.

بعد می‌گوید: «و الأوّل أقرب.» و به روایت ابو عبیده استدلال می‌کند.

پس از این موارد، شیخ طوسی قرار دارد. شیخ طوسی شاید تقریباً در تمامی کتاب‌هایش به این روایت اشاره نموده است. شیخ طوسی برای نخستین بار در کتاب نهایة، صفحۀ ۱۹۷، عبارتی آورده است: «و الذمّي إذا اشترى من مسلم أرضا، وجب عليه فيها الخمس». عبارت مبسوط نیز شبیه به همین است، با این تفاوت که در بعضی از کلمات جابجایی وجود دارد:«إذا اشترى ذمي من مسلم أرضا كان عليه فيها الخمس». (مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۳۷).

ترتیب تألیفات شیخ طوسی به این شرح است: نخستین اثری که صبغۀ فقهی دارد، کتاب تهذیب الأحکام است که اوّلین کتاب شیخ به شمار می‌رود. پس از آن، کتاب استبصار و نهایة قرار دارند. البته ممکن است نهایة از نظر زمانی پیش از استبصار نوشته شده باشد. در میان کتب فقهی معروف ایشان، کتاب خلاف پس از این دو قرار دارد و مبسوط نیز آخرین کتاب معروف ایشان به شمار می‌آید. در حال حاضر، محل قرارگیری کتاب جمل العقود از نظر ترتیب زمانی به خاطر ندارم. شیخ طوسی در تمامی کتبشان، تعبیری شبیه به این روایت آورده است، ولی در خلاف که به بیان فتواهای عامه می‌پردازد، این روایت را با فتواهای تطبیق داده است. عبارت کتاب خلاف به این صورت است:

«إذا اشترى الذمي أرضا عشرية وجب عليه فيها الخمس، و به قال أبو يوسف، فإنه قال: عليه فيها عشران. و قال محمد: عليه عشر واحد.» محمد، محمد بن حسن شیبانی است «عليه عشر واحد. و قال أبو حنيفة: تنقلب خراجية.» بعد می‌گوید: «دليلنا: إجماع الفرقة، فإنهم لا يختلفون في هذه المسألة، و هي مسطورة لهم، منصوص عليها. روى ذلك أبو عبيدة الحذاء»

یعنی دقیقاً همان عبارت برخی از فقهای عامه را اینجا بیان کرده‌اند.

روایت ابو عبیده حذا بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه نکات خارجی از چند جهت با مطلب فقهای عامه تفاوت دارد.

نخست اینکه در این روایت قید نشده است که زمین مورد بحث، زمینی عشریه باشد.

زمین‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: زمین‌های عشریة و زمین‌های خراجیة. این دو نوع زمین در مقابل یکدیگر قرار دارند. زمین عشریة به زمینی اطلاق می‌شود که از محصول آن زکات گرفته می‌شود. زمین خراجیة به زمینی گفته می‌شود که خراج از خود آن دریافت می‌شود؛ یعنی خراج بر زمین تعلق می‌گیرد، نه بر محصول زمین؛ در حالی که زکات بر محصول زمین تعلق می‌گیرد. برای زکات، کشاورز مکلف نیست که حتماً کشت کند؛ اما اگر کشت کند و محصولش به شرایط لازم برای زکات برسد (مانند نصاب و سایر شرایطی که در بحث زکات غلات ذکر شده است) زکات بر او واجب می‌شود.

اما در مورد زمین خراجیة، وضعیت متفاوت است. محصول در اینجا به اعتبار زمین تعیین می‌شود ولی به لحاظ اسمی، گاهی بر اساس رؤوس و گاهی به صورت خراج بر زمین تعیین می‌شود. به طور مثال، زمین‌های خراجیة معمولاً زمین‌هایی بودند که متعلق به مالکیت عمومی بودند.

**شاگرد**: اینگونه مرسوم نبوده است که خرید و فروش اراضی خراجیة رواج داشته باشد. بنابراین، در عبارت «اذا اشتری»، از باب مناسبت حکم و موضوع به زمین عشریة انصراف پیدا می‌کند.

**استاد**: باید بررسی کنیم که آیا انصراف به زمین عشریة واقعاً صورت می‌گیرد یا خیر. این موارد را باید دقیق بررسی کنیم.

در روایت «اذا اشتری»، یکی از جهات اطلاق آن \_که البته این اطلاقاتی که ذکر می‌کنم در عبارات آقایان هم وجود دارد، و بعداً در مورد آن صحبت خواهم کرد\_ این است که این عبارت عام است و شامل این می‌شود که زمین خراجیة باشد یا زمین غیر خراجیة.

مرحوم محقق حلی نخستین شخصی است که به این تعمیم به طور صریح اشاره می‌کند. البته او این موضوع را با ادبیات خاص خودش بیان کرده است، نه با ادبیاتی که من ذکر می‌کنم. در کتاب شرایع، ایشان این مطلب را به این شکل مطرح کرده‌اند: «سواء كانت مما وجب فيه الخمس كالأرض المفتوحة عنوة»[[4]](#footnote-5). ارض مفتوحة عنوة، همان زمین خراجیة است که خمس آن به عنوان غنیمت به امام می‌رسیده و چهار پنجم آن باقی می‌مانده است. ایشان گویا می‌گوید: اگر این زمین فروخته شود، یک پنجم دیگرش نیز به امام تعلق می‌گیرد. البته اینکه این زمین مفتوحه عنوة قابل فروش است یا نه، موضوعی است که باید بحث‌های جداگانه‌ای درباره آن انجام داد.

«أو ليس فيه كالأرض التي أسلم عليها أهلها.»[[5]](#footnote-6) زمینی که مردم آن، بر آن زمین به اسلام گرویده باشند، در دست مالکان خود باقی می‌ماند و به زمینی عشریة تبدیل می‌شود، مشابه سایر زمین‌های مسلمانان که زکات از آن‌ها گرفته می‌شود. ایشان (مرحوم محقق حلی) نخستین کسی است که به نوعی این حکم را به هر دو دسته زمین‌ها \_ خراجیة و غیر خراجیة \_ تعمیم داده‌اند. این نکتۀ اول است.

نکتۀ دوم اینکه اگر این روایت در مورد زمین‌های عُشریة باشد، عُشر به محصول زمین تعلق می‌گیرد، نه به خود زمین. یک پنجم محصول معادل دو عُشر است. وقتی عُشر دو برابر شود، به یک پنجم تبدیل می‌شود؛ به عبارت دیگر، به جای اینکه یک دهم محصول به عنوان زکات گرفته شود، یک پنجم (دو دهم) از آن برداشت می‌شود. این نکتۀ دوم است.

نکتۀ سوم اینکه مصرف زکات با مصرف خمس متفاوت است. زکات دارای مصارف خاص خود است و خمس نیز مصارف جداگانه‌ای دارد.

خلاصه آنکه، اگر ما صرفاً به خود آن روایت بدون در نظر گرفتن هیچ قرینه‌ای از بیرون توجه کنیم و بگوییم این حکم مربوط به خمس است (مشابه سایر انواع خمس)، و این خمس نیز مربوط به زمین است، نه محصول زمین؛ مربوط به مطلق زمین است نه صرفاً زمین‌های عشریة؛ و مصرف این خمس نیز متعلق به ارباب خمس است، نه ارباب زکات. این تفسیر از روایت از این سه جهت، با ظاهر عبارت مرحوم شیخ طوسی در کتاب خلاف متفاوت است. زیرا شیخ طوسی این روایت را با فتواهای فقهای عامه تطبیق داده است. در اینجا، این تفسیر از روایت از سه جهت با فتواهای عامه متفاوت است.

ایشان (مرحوم شیخ طوسی) تعبیر می‌کنند: «اذا اشتری الذمی ارضًا عشریة» و قید می‌افزایند که «وجب علیه فیها الخمس». البته در اینجا اشاره می‌شود به عبارت «فیها الخمس» و نیز به گفته ابو یوسف. ابو یوسف تصریح کرده‌ که زکات این زمین دو برابر می‌شود؛ یعنی عشر آن دو برابر می‌شود و به خمس تبدیل می‌شود. وقتی این تعبیر را مطرح می‌کنند که زکات دو برابر می‌شود، منظور این است که در این حالت، زکات از یک دهم (عشر) به دو دهم (عشر مضاعف) افزایش می‌یابد که معادل یک پنجم (خمس) می‌شود.

ابو یوسف در کتاب "الخراج" از ابو حنیفه نقل می‌کند که ابو حنیفه گفته‌ است اگر مسلمان زمینی که از نوع زمین‌های عشریه است به ذمی بفروشد، این زمین تبدیل به زمین خراجیه می‌شود و خراج از آن گرفته می‌شود، نه عشر. [[6]](#footnote-7)

سپس ابو یوسف ادامه می‌دهد و می‌گوید: «حدثنی بعض أشیاخنا أن الحسن» یعنی حسن بصری و عطا گفته‌اند که در این مورد، عشر دو برابر می‌شود (عشر مضاعف). عشر مضاعف به معنای این است که به جای یک دهم، دو دهم (یک پنجم) از محصول زمین گرفته می‌شود. ابو یوسف می‌گوید: «فکان قول الحسن و عطا أحسن عندی من قول ابی حنیفه»؛ یعنی دیدگاه حسن بصری و عطا را که معتقد به عشر مضاعف هستند، بهتر از دیدگاه امام ابو حنیفه می‌دانم. خود ابو یوسف نیز این دیدگاه را که عشر مضاعف (دو دهم) از زمین گرفته شود، پذیرفته است. این همان مطلبی است که مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود نقل کرده است: «علیه فیه عشران».

ولی در سایر کتاب‌های شیخ طوسی این مطلب به شکل دیگری وجود دارد. شیخ طوسی این روایت را در تهذیب الأحکام (جلد ۴، صفحۀ ۱۲۴) آورده است؛ در کتاب استبصار (صفحۀ ۲۸۳)، این موضوع در موارد مربوط به خمس ذکر شده است؛ در کتاب الجمل و العقود (صفحۀ ۱۰۵) نیز این موضوع در موارد خمس بیان شده است. همچنین در کتاب مبسوط (جلد ۱، صفحۀ ۲۳۷) نیز این روایت آمده است. ظاهر تمام این عبارات این است که منظور از خمس در اینجا، خمس به معنای اصطلاحی آن است نه عُشر مضاعف.

پس از شیخ طوسی، علمایی که پس از ایشان آمدند، به تبعیت از شیخ طوسی این روایت را نقل کرده‌اند. برای مثال:

- در کتاب مهذب ابن براج (جلد ۱، صفحۀ ۱۷۷ و صفحۀ ۱۷۹) این مطلب آمده است.

- در کتاب إشارة السبق (صفحۀ ۱۱۴) نیز این موضوع ذکر شده است.

- در کتاب الوسیلة (صفحۀ ۱۳۷) نیز این روایت موجود است.

- در کتاب غنية النزوع (صفحۀ ۱۲۹) نیز این موضوع آمده است.

این عبارات و نقل‌ها نشان می‌دهند که این فقها هیچ‌کدام تخصیصی که شیخ طوسی در مورد زمین‌های عشریه انجام داده است را مطرح نکرده‌اند و دقیقاً همان عبارت نهایۀ شیخ طوسی را مطرح کرده‌اند. البته بعضی از این فقها از جهات دیگری به تفسیر این موضوع پرداخته‌اند؛ برای مثال، به جای لفظ «شراء» (خرید)، از عبارت «المنتقلة» (انتقال‌یافته) استفاده کرده‌اند و بیان کرده‌اند که لازم نیست حتماً انتقال از طریق خرید باشد، بلکه هر نوع انتقال دیگری نیز کفایت می‌کند.

در کتاب الجامع للشرایع (صفحۀ ۱۴۸) و نیز در کتاب رسائل تسع محقق حلی (صفحۀ ۳۴۹ \_ البته نمی‌دانم کدام رساله است، زیرا فرصت نکردم به آن مراجعه کنم\_) نیز این موضوع آمده است. این فقها حتی آن تعمیمی را که در کتاب شرایع وجود دارد را ندارند. این تعمیم برای نخستین بار در کتاب شرایع آمده است و سپس در کتاب‌های بعدی، از جمله آثار علامه حلی و دیگران، نیز مطرح شده است. در کتاب مختصر النافع (جلد ۱، صفحۀ ۶۳) نیز این موضوع آمده است.

اولین کسی که بعد از شیخ طوسی در خلاف، به این نکته توجه نموده که شاید مقصود از خمس، عشر مضاعف باشد، محقق حلی در معتبر است. معتبر، جلد ۲، صفحۀ ۶۲۴:«روي جماعة من الأصحاب ان الذمي إذا اشترى ...» تا آخر عبارت «ذكر ذلك الشيخان و من تابعهما،» بعد روایت ابو یوسف را آورده و کلام مالک را آورده و می‌گوید: «و هو قول أهل البصرة» اشاره به همان حسن بصری و اینهاست. «و أبي يوسف و يروی عن عبيد اللّه بن الحسن العنبري،» بعد می‌گوید «و ظاهر هذه الأقوال يقتضي أن يكون ذلك مصرف الزكاة عندهم لا مصرف خمس الغنيمة» بعد عبارت شافعی و احمد را نیز آورده، ولی روشن نکرده که آیا فتوای اصحاب ما هم همان فتوای عامه است، یا چیز جدیدی است، همین مقدار گفته که عامه در اینجا مطلب جدیدی دارند و مصرفش را هم مصرف زکات دانستند نه مصرف خمس غنیمت؛ اینکه آیا ما نیز همین را باید بگوییم یا باید بگوییم مصرفش همانند سائر موارد خمس است را توضیح نداده است.

نکته‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که علامه حلی در کتاب‌های مختلف خود این روایت را نقل کرده است، اما در هیچ‌یک از آنها به طور مستقیم به فتوای فقهای عامه توجه نکرده است، مگر در دو کتاب تذكرة الفقهاء و منتهی المطلب. این دو کتاب به سبک فقه مقارن نوشته شده‌اند؛ یعنی در آنها اقوال و ادله فقهای شیعه و عامه به صورت مقایسه‌ای بررسی می‌شوند.

در کتاب تذكرة الفقهاء (جلد ۵، صفحۀ ۱۵۷)، علامه حلی اقوال و عبارات فقهای عامه را نقل کرده و پس از بیان آنها، می‌نویسد: «إذا ثبت هذا، فإنّ‌ مستحقّ‌ هذا الخمس على مقتضى قول علمائنا مستحقّ‌ خمس الغنائم. *و يحتمل أن يكون لمستحقّي الزكاة، و عليه قول من أوجبه من الجمهور*» یعنی احتمالش وجود دارد که این خمس، برای مستحقّین زکات باشد، ولی در ادامه می‌گویند این مطلب درست نیست. ایشان توضیح می‌دهد که علتی که عامه برای این حکم ذکر کرده‌اند چیست و در نهایت می‌افزاید: «و نمنع العلة» یعنی ما این علت را نپذیرفته‌ایم.

بنابراین، به نظر می‌رسد که نخستین افرادی که به این احتمال پرداختند که شاید این روایت مربوط به همان مطلبی باشد که فقهای عامه بیان کرده‌اند، محقق حلی و علامه حلی بوده‌اند. علامه که ظاهراً نپذیرفته و محقق نیز شاید ظاهرش آن است که می‌خواهد صرفاً آن را به عامه نسبت بدهد.

نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که خود شیخ طوسی در مواضعی که فقه او به سبک فقه مقارن است با مواضع که فقه او به سبک فقه مقارن نیست تفاوت قابل توجهی وجود دارد. در جاهایی که شیخ طوسی به فتواهای عامه توجه دارد، روایت را به یک شیوه فهمیده و تفسیر کرده است؛ اما در جاهایی که به فقه عامه توجه ندارد، روایت را به شیوه‌ای دیگر فهمیده و تفسیر کرده است. این تفاوت نشان می‌دهد که توجه به فقه عامه در نحوۀ فهم و تفسیر روایت تأثیرگذار بوده است.

البته در برخی مواضع مبسوط،به عامه توجه دارد، اما در اینجا، به عامه توجه ندارد. متن اصلی مبسوط معمولاً از منابع عامه الهام گرفته شده است. شیخ بر اساس چارچوب عامه، کتاب را نگاشته و سپس تغییراتی در آن اعمال کرده است. اما در مورد خمس، از ابتدا مربوط به خاصه است، و چارچوب مذکور عامه را در نظر نداشته بلکه کاملاً روشن است که بر اساس عبارات نهایه تدوین شده است. البته، در اینجا به مطالب نهایه افزوده‌هایی مجاز اضافه شده است.

موضوعی که مد نظر من است این است که در مواردی که به فتواهای عامه توجه شده باشد و در مواردی که به فتواهای عامه توجه نشده باشد، روش استنباط تفاوت پیدا می‌کند. محقق و علامه نیز در کتبی که به سبک فقه مقارن نگاشته شده، گفتند امکان دارد که معنای این روایت چیزی دیگر باشد. البته فتوا نمی‌دهند، اما به این نکته توجه دارند که ممکن است مفاد روایت به شکلی دیگر باشد، این موضوع در مواردی مشاهده می‌شود که به فقه عامه توجه شده باشد.

### لزوم مراجعه به منابع دسته اول

گفتنی است، در کتاب مختلف علامه، استدلالی که ایشان ارائه می‌دهد، این‌گونه است که می‌گوید: «لنا: ما رواه ابو عبیدة الحذاء فی الموثق»[[7]](#footnote-8) ایشان این روایت را به عنوان روایت موثق در نظر گرفته‌اند. دلیل اینکه ایشان این روایت را موثق تلقی کرده‌اند، برای من مشخص نیست، زیرا این روایت هیچ‌یک از ویژگی‌های لازم برای موثق بودن را ندارد. موثق به معنای روایتی است در سندش عامی ثقة وجود دارد، در حالی که در این روایت هیچ‌یک از افراد ذکر شده در سند، حتی توهم نمی‌رود که عامی باشند. این روایت از حسن بن محبوب از ابو عبیدة الحذاء نقل شده است. در کتاب مدارک آمده است که این روایت "فی اعلی مراتب الصحة" قرار دارد. نکته جالب این است که این واژه "موثق بودن" در برخی از توصیفات تکرار شده است، یعنی احیاناً برخی از بزرگان ما به‌جای مراجعه به منابع اصلی، به کتب فقهی مراجعه کرده‌اند. این یک مشکل است، زیرا گاهی به‌جای مراجعه به منبع اصلی، به کتب فقهی رجوع شده است.

موضوع جالب‌تر این است که شهید ثانی این روایت را رد کرده است، زیرا شهید ثانی موثقات را معتبر نمی‌داند. در کتاب فوائد القواعد، ایشان این روایت را رد کرده و گفته است که چون سند آن ضعیف است. در صفحه ۲۸۱ کتاب فوائد القواعد آمده است: «الحكم بذلك مشهور بين الأصحاب خصوصا المتأخرين، و مستنده ضعيف. و كثير من المتقدّمين لم يذكر هذا القسم. و الأصل يقتضي عدم الوجوب إلى أن يحصل الناقل عنه.» اینکه ایشان می‌گوید "مستنده ضعیف"، اصطلاح قدماست و به معنای غیرقابل اعتماد بودن است. ایشان موثقات را ضعیف تعبیر می‌کنند.

مرحوم آقا جمال خوانساری نیز در حاشیه شرح لمعه، در صفحه ۳۰۹، به این موضوع اشاره کرده و گفته است که این عبارت "ضعیف" بر اساس تبعیت از علامه است که در کتاب مختلف، این روایت را موثقه می‌دانسته است. اما از آنجا که ایشان موثقات را معتبر نمی‌دانند، گفته‌اند: «فان رأیه رحمه الله استضعاف الموثقات»

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، این یکی از مشکلات موجود در برخی از کتب ما است که به‌جای مراجعه به منابع اصلی، به کتب قبلی مراجعه شده و به آن‌ها اعتماد شده است. گاهی اوقات یک سهوی که از یک بزرگوار سر می‌زند، به همین شکل به کلام دیگر بزرگان نیز سرایت می‌کند.

یک نمونۀ دیگر این موضوع، مسأله‌ای است که توسط صاحب معالم در منتقی الجمان ذکر شده است. این مسأله مربوط به آن است که در زمان امام باقر (علیه السلام) مذهب مالک شایع بوده است. این موضوع در متون مختلف بارها تکرار شده و برخی از علمای بزرگوار به اظهارات صاحب معالم اعتماد کرده‌اند، زیرا ایشان فردی برجسته هستند. گاهی اوقات، بزرگ بودن یک شخصیت موجب می‌شود که دیگران بدون بررسی دقیق و تعقیب اظهارات او، به آن تکیه کنند. حال این بحث را من فردا ادامه خواهم داد.

بیشتر چند نکته در خصوص تاریخ فقهی و سبک‌شناختی ارائه خواهم کرد. منظور این است که این موضوع در مکاتب مختلف فقهی به چه شکل مد نظر بوده است. ما مکاتب فقهی مختلفی داریم و نگرش این مکاتب به این مسأله کاملاً متفاوت است.

حال اجازه دهید آدرس‌هایی که در این بحث وجود دارند را به طور خلاصه بخوانم. برخی از این آدرس‌ها را یادداشت کرده‌ام:

* **منتهی المطلب** ، جلد ۸، صفحۀ ۵۴۳؛
* **بیان** ، صفحۀ ۳۴۶؛
* **دروس** ، جلد ۱، صفحۀ ۲۵۹؛
* **لمعه** ، صفحۀ ۱۵۵؛
* **جامع المقاصد** ، جلد ۳، صفحۀ ۵۲؛
* **روضة البهیة با حاشیۀ سلطان** ، جلد ۱، صفحۀ ۱۳۶؛
* **مسالک** ، جلد ۱، صفحۀ ۴۶۶؛
* **فوائد القواعد** ، صفحۀ ۲۸۱؛
* **مدارک الاحکام** ، جلد ۵، صفحۀ ۳۸۶؛
* **آقا جمال** ، صفحۀ ۳۰۹؛
* **روضة المتقین** ، جلد ۳، صفحۀ ۱۲۱؛
* **لوامع صاحبقرانی** ، جلد ۵، صفحۀ ۵۸۹؛
* **ذخیرة المعاد** ، جلد ۲، صفحۀ ۴۸۴؛
* **کفایة الاحکام** ، جلد ۱، صفحۀ ۲۱۳؛
* **مفاتیح الشرایع** ، جلد ۱، صفحۀ ۲۲۶؛

از اینجا به بعد، همۀ عبارات فقها را نیاورده‌ام بلکه فقط عبارات اصلی را آورده‌ام:

* **مصابیح الظلام** ، مرحوم وحید بهبهانی، جلد ۱۱، صفحۀ ۵۷؛
* **مصباح الفقیه** ، جلد ۱۴، صفحۀ ۱۴۰؛ عبارتش را قرائت کردیم.
* **زبدة المقال** ، صفحۀ 85؛
* **مرحوم آقا جمال خوانساری** ، در حاشیۀ شرح لمعه‌اش، صفحۀ ۳۱۰ به این مطلب پرداخته است. البته این آدرس مربوط به قبل از اینهاست.

این آدرس‌ها را من در ادامه و در جلسۀ بعدی به تفصیل مورد بررسی قرار خواهم داد. من قصد ندارم در این بحث به نتیجه‌گیری بپردازم، بلکه می‌خواهم نحوۀ نگرش فقها و مسالک مختلف فقها به این مسأله را دنبال کنم، به‌ویژه نگرش آقای بروجردی در این زمینه. آقای بروجردی که در واقع مؤلف کتاب زبدة المقال هستند، با وجود اینکه فقه شیعه را در ارتباط با فقه عامه می‌دانند، ببینید که در مورد این روایت چگونه بحث را مطرح کرده‌اند. پس از بررسی آقای بروجردی، مطالب بعدی را ارائه خواهم کرد. همچنین، آقایانی که پس از آقای بروجردی مطرح شده‌اند، آدرس‌های آن‌ها را نیز در ادامه ارائه خواهم داد و در مورد آن‌ها بحث خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبیّنا محمد و آل محمد.

1. مصباح الفقیه، ج14، ص140. [↑](#footnote-ref-2)
2. المقنعة، ص283. [↑](#footnote-ref-3)
3. مختلف الشیعة في أحکام الشریعة، ج3، ص۳۱۷ [↑](#footnote-ref-4)
4. شرائع الإسلام في مسائل الحلال و الحرام، ج1 ص163-164 [↑](#footnote-ref-5)
5. همان. [↑](#footnote-ref-6)
6. الخراج (لابی یوسف)، \_المطبعة السلفیة\_، ج1 ص121. [↑](#footnote-ref-7)
7. مختلف الشیعة في أحکام الشریعة، ج ۳، ص ۳۱۷ [↑](#footnote-ref-8)